

کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۵۲

۵۴۲۲

۵۴۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: تاریخ جنبش مشروطیت		
مؤلف: عبدالحق علی شاد		شماره ثبت کتاب
موضوع		۴۴۴۰
شماره اختصاصی (۲۷۶) (از کتب: مصحف)		۵۴۰۳
تیمار سر لشکر معبد نور (نامبر الفهرست) کتابخانه مجلس شورای اسلامی		

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
خطی اهدائی  
۲۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۴۵۲

۵۴۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ جهان پهلوی  
مؤلف: علامه آیت الله العظمی بروجردی  
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۴۴۶۴  
شماره اختصاصی: ۲۷۶ (از کتاب: خطی)  
تیمار سر لشکر محمدرضا (نامدار) (مکتبخانه مجلس شورای ملی)

خطی الهادی  
کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
۲۷۶











نظامت سناست با الاکرم و عبادت که رسیده که و غفلت عن العشرین شیئاً و کذا گفتند <sup>نظامت</sup>  
نظامت و تکلف و فوات ایام تحصیل ریج من حیثیاً که حسرت و تاسف با علوم معظم تحصیل  
افسوس که هر چه بپوشید وین هر چو آن هنر زانی بگذشت اکون جو خوشی و خوش  
دست دهد صدک با دل کج و سر بکشد و مع هاجن و نیندخت دین دایم دارا و از آن  
و تو کمان تا سر حد بلین و اضحی جان که هر سر بر ملک است با و دروغ چو کبوتر خاندن و واسطه  
عند ملک ایشان مطالع اعداد و بعضی معاینه و رفتن از معتبران و مقبولان و تاج کلاه  
استقامت امان از انعام است و رسان که حکم قزم است چون چاره مذکور و از آن خدا نشا  
امر عزیزان و صلح معتقدان دانش خجسته و محقق گشت و بدید کتاب کشید و جوهر جان یکایک  
بناجی خجسته کشای جو جو سووم کرد و اید علم غلط لذا یار شدت عیبه سوو و من الشفا  
نقدی با شود آ خداوندان فضل و افضال که من الکمال از ناسخ و ادا ایشان  
دور باد و مبالغه و تکلام و عیال و بوجوایشان معور سر که بانی بر کاکت و مقصور افلاک  
و عبارت از راه کرم دین غیور و افان پوشانند حیرت د سال میشود که باو دراز  
اعتزای نهاده است و از تحصیل اعتبار بخوده و اوراق علوم درج علی العکبر گشت  
و فو تو را از تحقیق حاضر گزیده کاظم برسم فریب طلبا و بر جوش خفیات که  
آری را داران معون غایت و کلج و کوه الکنت شاعران میهند و ادا است  
مطی قروا و حق و العاد و البیعت فلان سبب حقان افضل علا فذلک ایاضا و از  
و اگر در اطراف قریط و اطراف طریق ابداء سالوک داشته است حکامت و ادا از ارباب القی  
مروا کما در پیش نظر اشرف آرد چیز عزیز من از یکایکات و تقریر و تقریر صوت  
و اوقات در مقصود را که فائده آرد دنیا و دین حاصل باشد شاملت نسخه و نویست  
اگر حاصل غرض یا کوهی که معنی و مقصد باشد دین محتاجت مقدود  
که معنی و منجی معالجت و منشی و اوی و مسائل و تو کمان از بیخیه داشته است  
و حاصلت طلیت شکر و در معین رضا و وفا که معانی دارد صورت زیبا باید و پلا و  
دایم زیبا باید نظر کند علم و من الزمان کلی یکایک و لکن عین الغرض نیک

المساوية : كلكه من موقوفه وادعائه بقدر امانت وديانت واجب داد و حقد لازم دارد  
عَلَا تَحْزَنُوا بِمَا ضَلَّ الْمُتَّقِينَ : و درین مقامات که بواسطه اقامه اعلام میرود تیری نماند بخلاف شک و تردید  
و درین مقامات که بواسطه اقامه اعلام میرود تیری نماند بخلاف شک و تردید  
و شبهت از بصیرت و امر قبیح شود و بر عاقل و صغیر او حق و مورد ندارد که هر چه  
در حق و نفع و ضرر وین حال کون و فساد بظهور می یابد بحدی و ولج بشود چه از حیث  
سبب نیز که بعد عاقلیت در توقف مانده و باطل و عود قناعت یافته قوام نگار  
اختلاف پذیرد و عوام که پای بسته مانع السلطانند دست کشاده شدن حق  
در حق بطلان و او به عاقلان باندی و بعضی از منافع او را لایحه صدیه ببار می رسد و نشاء  
الذین یألفون شیعة یألفون اعداء و اذعاناف که بواسطه و از انالکنا فی  
مفوض که ادست معلوم مانده و نظام مصاحبه با یکدیگر می کشند و از انظار  
شود و ظلمت یک بر حق که هر چه در انرا لایزال تقریر رفته است حقرت بندها کثیف  
حلیه با و عظم زمانه در آنست و چون در دین بشد اندر میدان معشای یکا فضل حق  
مال و دفعه امال سبب تخلفان و اختلال شد : اِنَّ اَقْرَبَ لَیْقَوْمٍ لِّیَوْمٍ هُوَ الْفَاسِقُ  
در حکم که با حق مساوی است و ماکان زینب علیها السلام و اهلها فاضلین و سوسه  
شیطان ایشان را از انزه رسد و صادره و در آنست : کَلَّا مَرَدُّ دِیْنٍ وَسُوسَةُ شَیْطَانٍ  
عشوا مردود عشای خود حاکمان بود : ای خیر و شر عاقبت افاضایده : ضائع تر از این خیر  
نشان بود : اَلَا الذِّیْنِ اسْتَوُوا عَلٰی اَصْفَادٍ وَ کَذَّبُوا بِمَا هُمْ : و بجز مکره سفاهای قوم :  
یَجْلِبُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ : کله از روزگار رسیده حبیب : هر چه بر او استعمر کرد  
خواست صغیر فتنه شده : آن بود که آنجا جاست خواست غلبه بداد  
و معیظ شوند الناس یام دا ما انا انهم و از سکرته جهالت شافان می آیند  
سبب عقاب و ادا داشتن تنبیه با بند و تحمید از محمد علیه افضل الصلوات  
نیز در ادراج آن حاصل شود و چون که در عقیده شته از ان معاذ تقریر رفته است ملک  
کرد با امانت و دعا و ادعیه با انواع ضابط نظام و شرط و انعام کرد و ادیان





به منتهای در کارهای عررها و شغف او بر سر کاغذ خلاق پائیده دارد **ذکر قوامت کسب کمال**  
**بعد از ترویج نهاد و مالایا محقق** و نقد و چگونگی و از این بعد و عیله و روشندی از افغان  
او محتاج ذکر دانیده بود و به نظر و سیداری و شایسته از مالک جهان سرافراز نا آنچه از نهادن  
جبار و احکامه مذکور بود و از رسوم و شیوه های فراموش و قیام و مسطور به تعبیر طالع  
احبار و زحمات اخلاقی و از این حقیقه با طریقی از این ابداع میگرد و از این بهر توجیه و توجیه  
حیوان و عقیده و تعلق داشت و به بند و بر حمله انگیزی و به صله کتور کتای معقول بود و کور  
شوکت اعادی و در وجه مولی غایت آن مصنف و خبر و نالیده خاطر و بود که اگر کسی بکند  
با استخراج چندین طلفات و طلفات که بدین موعود بوده است در روزگار و او بود  
انجیل و دکان و انعام و کثرت و از طلفات حصن کثرت و طلفی بهتر از انجیل و او را  
او بیایه و وسیله از این روش و نموداری معین تر و از بدو که با چندین حصن باقی  
و عدت و دشمنان با لاف و شوکت که هر یک دفعه و وقت و کثرت و عدت بود و بدین لغت  
با لاف و عدت و عدم عدت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
و میفرمود که با بعضی از طلفات و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت و عدت  
که غایت و معالفت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
و انبیا و اوصیای و نواهی بلاد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
فرمانی است که از این کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
فرمان بوده است و قوم و نامهای که با این اوصاف خلاق در موعود و موعود و موعود  
اطراف و خیال و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
حکام سابق و عدت و اوقات و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بهر توجیه و عدت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
او سر کشید و نهاده و بلاد اسلام از سرحد و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
طریقه یا موعود که خلاف و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
چنانکه از آن جهت طلب تباری و ناخ و ناری نماید که با چهره و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

بودی مبالغت حدیث نماید و مصداق این دعوی شرح احوال هر ماست که هر یک وقت  
و موضع ثبت شده است و بر وفق و فضیلت از خود هر یک از اوقات و موعود و موعود و موعود  
نهاد و هر یک از حدیث بدیدار و در چون اقوام تا نا در اخی شده است و موعود تا از این بعد  
کو کثرت و موعود و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بزرگوارانند و در کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بالشکری بزرگوارانند و با پادشاه زاده کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
شرع و موعود و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
بلاد و شهرها و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
منضم شد و موعود و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
کو و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
که موعود و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
رسم و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
مال از لطف و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
تفضیل و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
کو و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
تربیان و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
مذاهب و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
عبادت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
اما این کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
چگونگی و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

کوبیده داشت که چنانکه شود معطلان و سست صاحبان باشد باور بکلف و تنویر اوقات  
امتیاز و احتیاج نیست که دانسته اند هر کس که بخواهد خلیفه نشیند باید نام در از این جهان یا فائز  
و غیر ذلک از آن می نویسد و دیگران بران و برادران او را بهمان نام موسوم می نامند و لا ین  
خوانند و چنانچه معانی خاص و عام و متشابه و متکثرات که نویسد همان اسم بجز خود ننویسد  
ساعات با عای فرقی ننهد و مخفی و مقصود خود ننویسد و زوال القاب و عیالات را متکوی باشد  
و کار صید را بعد داشته است و گفته که صید و جوش مناسب جوش است که برادر باب  
سلاح و احتیاج تمام تعلیم و تربیت آن و احیای آن که چون صیادان بکار می رسند بر چه شیوه  
آنرا صید کنند و صید چگونه کنند و بر حسب فلت که در هر چه شیوه بکار می رود در هر شیوه  
آرد و چون غریب بکار می خواهند که بر حسب غش مردان نفرینند و مطالعات انواع کت  
و قلم صید کنند و چون بکار بکار اشتغال نداشته باشند اما بر صید و صیور می باشند و در  
الذبح و شستن و کوبیدن و حان به وقت که غریب بکار می رسند و وقت آن اول  
فضل و نماند باشد در زمان برسانند تا آنکه هر چه در محظ و حال و جوار دارد و هفت باشد  
مستعد بکار شود و بر حسب آنچه اشارت داشتند از ده نفر چند نفر برینند و فرستاده  
موضوعی که بکار خواهند داشت آن را سلاح و چیزهای دیگر بکسین کنند و دست راست و  
و قلب راست کنند و باطل از کف بکسین کنند و باطن و سر را با موکلی و مشر و نه  
دوان شوند و حلقه بکار بکار ماه و دو ماه و سه ماه و فرود بکار و بکار می باشند  
و نه هم می مانند و محافظ می نمایند از بملعه بیرون زود و اگر بکار بکار می نمایند  
سبب و علت آن تغییر و طرح و استکشاف نمایند و امر از هر روز صد و ده را بر آن  
زنند و بسیار آن باشد که بکشند و اگر ملاصفت را که بخواهند بکشند و از ده  
بیشتر یا از بیست و نه در ماه و بسیار بکشند و اما آن ماه و دو سه ماه و بیست و روز  
منوال همه کوشند بکار بکار ماه می مانند و روزان و ایام بکسین و حان می فرستند  
از احوال بکار و بیست و نه اعلام میکنند که بکار صید و بکار صید نامی و صله می کنند  
بشد و مقدار و سه و فرستند و بسیار بکار بکار بکشند و غده ها را از ده و بکار می کنند

دوش بدوش باز نهاده باشند میان حلقه صوف و جوش در بابک و جوش آمده و اگر  
سبایع در هر روز و جوش بیدارند که وعده و از او جوش شربت در آمدن شهران یا کوران بکار  
کشته صیای با تعالی و سنا فرشته ذاب با از اسبم بزم آمد چون نصیب حلقه نیابت  
کشته چنانکه بکار بکار بر او و جوش ممکن باشد با بیدار حان باشند بکار بکار خواص و در  
را در و یک ساعت غنی می اندازند و صید کنند چون ملول شود هم بر میان حلقه و در  
ملید و زول کنند تا چون باد شاه داده کان در راند تا آن که بکشند و بکسین و بکسین  
بوسیان و امر و عوام در این چند روز در بکسین باشند تا چون از صید چیزی نمایند که  
بکار بکار بکار بکار و هر روز و سال خورد و کان بر حسب غش و غش حان آیند  
و ده کوشند و بر بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
راه دهند و تا بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
مکن نشود و بر بکار بکار و کوران بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
برین شیوه و بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
حیوانان از هر صنف و بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
خواهان بر آوردند تا آن بفرمود نام حیوانان و اطلاق کردند و دست بکار بکار  
کوتاه و فائز بفرمود نام بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
اند و درها بر نهاده تا از بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
المالغ و قیاس بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
کشکان و انبار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
نواحی و بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
تاکنون که کذا فایم در بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
مطالعه بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
ام بوده اند بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
در هر روز و بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار





























[illegible][illegible]









[illegible][illegible]

















7

[illegible]



































با او زد و در بغض خفته خود را از دست آن خلیف<sup>ت</sup> بگریزید که در دو واقعه بسیار دگرگشتار رخ داد  
 نمودند با او صاحبان که کردند و غضب غایب مارت از شهر بکشاد و در آنکه آن حدود و دیواری  
 نهادند و جماعتی بنیاد را که از شهر گریخته بودند و در حبس غنیمت متوجه گشته و پسند  
 و میا و بدو از اندوخته و او را بست و محمد و محمد الملک چون سلطان در جای یارگون میگویند  
 بالسر در آن گوشه ای از آباد و کاخی بر و سوارخان ریافت و گذر و فدا شد  
 کرد و اسیر شد و از علم بردار و از باغزار و کاخی که بودی کرد و از قاهره و اسد با جماعت  
 بر در و در از سر بلایان نزول کرد و خوشی از سر مکان غریبی کشید و بود و بنیاد یافت  
 او پیش از وفات او در شهرها و قصبهها و از غلبه عظامی و سید چون در حجاز  
 شدند تا ظاهر میان و روزی قیامها را ظاهر و پوششها کرد و در خود را در شهر لایقند  
 متعینند و غریزی مصر در حال و در دست و گریزند و وفاتها غنیمت و اما در آن وقت  
 و آنکه صحنایان شهر کسند و ایشان را زبانهها میآید و بر سر طایفه او شد و در  
 از مین و وزارت بر و قضا و شهبان و در مانع او و با سلطنت مهابت و بر شرف  
 والد و او که خطبه بود و از هم سلطان که پدرش را بدان شرف گردانید و بود و بدین نام  
 حامل بود است و فخر از افا و در حراتش نشان داشت و او را پیش روی بدینها و در اواز  
 و بهاد و است و خلک با ایجاد او و در آن دیار و او را میان همواریان تواند  
 بود و در آن وقت او را باب سر خسته نهاد و او را که در دو و در آنجا شد و در حجاز  
 هنوز هموار دارد و در بغض خفته خود را از دست آن خلیف<sup>ت</sup> بگریزید که در دو واقعه بسیار دگرگشتار رخ داد  
 اعلام داد و آنجا و دیگر او را و زنی در آنجا و در حجاز و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 دشمنان و معولید و بدو از اعدایان مجمل از آن باب مشتعل کرد و ناخواهش و معولید  
 متعین شد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
 معتقدان بود و این دعا و حسب زمان و زمان و باقی و باقی و باقی و باقی و باقی و باقی  
 این حقیر را نکوش محمد الملک و سید و صفات و او را با جماعت و او را با جماعت  
 شیخ الاسلام و سیدان و غنیه عالم و در خیر است که در وضع بدیده که هر عالمیان از آن

[illegible]







الملك را بر سید سبیل تو کما فی معنی تو زبان ایشان فرستاد و خود در وی نمود و آن  
جماعت عصبان گشت و با در کبریا به وصفا و اظهار گشت و در جمعی بر او گرد آمد و در آن  
این جماعت از لشکر مغول و سیدان و رعایای جانب ایشان و لاجب داشت و یکصد تنی نزد یک  
خود نگاه داشتند و نگذاشتند که از دست سلطان بگریزند و این جماعت را در دو سه باره  
مغولان شش چو از نو و شهری خلافت کردند و نزد یک گشتن و رفتند و سبیلان را که چون  
داشتند که با نظر و مواظبت و غلبه با آنهاست و مغولان که ملازم بودند و در هر یک  
قلعه مرغه روان شد و گشتن در شهر آمد و خواند و اسامی هندو عمارت و زراعت  
فرمایند و سبیلان را در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک  
در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
شهر را آمد و با یکدیگر وصول و یکت در حال بکوش گشتن و رختن و سبیلان را به یکدیگر  
تا او را بگرفتند و مطالبه مال کردند و سبیلان را در یکت بفرستاد و داد ام گشتن و سبیلان را  
کدام اندکفته و از مغولان که در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و  
بود و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد  
او را بقایا ملک پنداشت و بعد از آنکه او را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
و در و در اندکی هر یک را در آن شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
آیا و بر او سبیلان را در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بر راه سنگ گشتند و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بیشتر آورد و نامان او در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
مستوفی و مستوفی بود و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
روان شدند و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بهر دین امر لشکر و مای و فغان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد

و در جمعی مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
ان ملک و مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
و مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
خون مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
و مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
با دست از قلم در امکان مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
با ایشان بود و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
او را مای کفایت نداشت و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بسیار که در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
شهر را آمد و با یکدیگر وصول و یکت در حال بکوش گشتن و رختن و سبیلان را به یکدیگر  
تا او را بگرفتند و مطالبه مال کردند و سبیلان را در یکت بفرستاد و داد ام گشتن و سبیلان را  
کدام اندکفته و از مغولان که در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و  
بود و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد  
او را بقایا ملک پنداشت و بعد از آنکه او را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
و در و در اندکی هر یک را در آن شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
آیا و بر او سبیلان را در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بر راه سنگ گشتند و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بیشتر آورد و نامان او در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
مستوفی و مستوفی بود و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
روان شدند و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
بهر دین امر لشکر و مای و فغان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا  
سبیلان را به یکدیگر میفرستاد و در هر یک از شهر و روستا سبیلان را به یکدیگر میفرستاد



































وکیف مصلحت را بگفته و فرمود که اگر شما را از این نام نامی استحقاق کند  
الشیخ از من استحقاق را بگفته و فرمود که اگر شما را از این نام نامی استحقاق کند  
کردند و در روز تربیت را اعلام دادند که اگر بدین فرستاده سخن سازد یا غیره  
شما هر یک که از سخن فرستاده بدین فرستاده سخن سازد یا غیره مردم روی  
بدان نهادند و با سخن بدین و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
سبک گفتند تا صفت خود را بدین فرستاده فرمود که اگر بدین فرستاده سخن سازد یا غیره  
الشیخ از من استحقاق را بگفته و فرمود که اگر شما را از این نام نامی استحقاق کند  
و شما که گفتی او بود بدین و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
مردان بدین و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بدین را بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بزرگ را از کونین اگر فرمان شود تا فرار دارد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
با بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
فایده و فایده را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
خزانه بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
آورده باشد این مرد و مرد را بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
حاضر بود مرد را بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
از این نام نامی استحقاق را بگفته و فرمود که اگر شما را از این نام نامی استحقاق کند  
مکرم و مکرر کرد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
دیکر گفتند که بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
او حجت گفت و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
اگر فرمان شود تا فرار دارد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
دشمن فرمود که بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین

باش و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
عالم را بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بالمال و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
فرمودند و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
باش و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
هر یک که هوس باش دارد بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
تا غلام و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
هوس و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
فایده و فایده را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
درد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
کرد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بر باد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
پایان باشد و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
شخصه در آن شب و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
سبب بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
از آن کوفت و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
مستحق که آورده بود بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بودی که بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
تغییل بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین  
بک و بدین را آن بود که چنین داشت یکی فرمود که این سخن بدین













































[illegible][illegible]





































برین سیاق منظم شد و سلطان کاران نیز بهت معاودت باغوازان با مصاصیان و سیدان  
خبر بخوری پیش ملکداران جمع عیونت هموار و بدو رسید و طلب و فرما چون آمد  
آمد و حضرت یافت با نامارثا و بدو مقروض کرد و حجام رحلت با جان خود از دست  
و از حبس سلطان محمد فطاعت و در اوسان عیین فرمود و او را صلح خویش کرد و با بخت  
و زمان سالانهدی و اربعین حنا و یکدکاشت ترتیب غایب یار و یو حان عازم شد  
و آن جلد و دستچون سلطان انبیاان حدیث ناخبر رفت و از خوش یار و یو حان فرار  
و سلطان و عیال و میثاقان از کور او رتبان کرد و سزاوارت انجمن بود و بی عیال  
و کتاب سلطانان و دند نظایر و قریع نام دادند که با یاران پیشار رحلت از کور هاست  
ما خود و می و نام و دست بنام بیادمان و یار و یو حان کشته و در دست شمشیر  
اکتوزان سال عت کشته و نادر اربابان سلطانان از بی غلبه دادند و سینه و اوارت دادند  
انکار اسلام و در افرامان دادند یاری و در زشتی و ملاکت شدند و بی غلبه و سینه  
از سبک و ناکشته و در حال کشته سلطان تعداد محمد و در بخار و در رسید و در  
دشت کسلطان سزای غمخوار کرد و بدو یوسف و همان و قیاس لشکر با اجماع از سینه  
بجایاب او در حرم ملک و فرما و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
بهران نهاد و پیش او فصل و در اوسان خود را و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
مالی با او گرفته و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
عشر و لشکر و دند ملکداران که سزای غمخواران رسید و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
مثال فرما و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
تولد کرد و سبک کشته سلطانان را که در روز کار سلطان سلطانان و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
و حرم معاول بود و شمشیر و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
او را در حصن طائفت دین و اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
مساب غزلان و صلیب اسلام را و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی  
سلطان بعد از صف و در اوسان سفاک طبعید و ملکداران با او روی

[illegible]



[illegible][illegible]











و تیره با جوار او میزدی که در دهر و صفت نیکو می نمود و چو چریک روی در می را با طبع خوش  
روزم او بود و قوت با زود و خفا داشت و در ایام پیری و کز کار با زوایا می رفت و پند  
مواظبت و خجسته بود و در هر دو عالم بود و چون به چندی در روز سلطنت او را با این در خوا  
در خجسته می نمود و در آن وقت که در آنجا می نشست و در خجسته می نشست و در آن وقت  
ماله می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
مالک هر از آن خجسته می نمود و در آن وقت که در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
عینا که از این خجسته می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
باشند که خطای سلطان را می بیند و چون در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
بهر چه در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
در صفت او و صفت و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
چو استیلا می نمود و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
چون موالک سلطان را می رسید و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و از جواب شهرت چون نکند و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
محل در و از آن صفت و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
کو و گوشت و از آن سلطان خود را می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
سلوک شود و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
بدین نوعی و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
عزیزان منقلب سلطان نیز به سبب نامه زاع و کبر و باغبان بر دما و فروغ امیر می نشست  
و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و از و از آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
از این خجسته می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
مال که می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
آن عادت می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست

توان معطر را ذخیره بلق و حوضی و از تو دانست و در صفا می پدیدان خویش می نشست و در  
او صد و ده خجسته می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
اصلاح ذات البین از خجسته سلطان را می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
معدود با جبار بود و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و این نوعی و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
حر و طبع و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
نمود و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
ناگاه و کاه که در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
نرسد و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و نامشایان و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
ال و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
شاید و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
بکسر و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
منوال و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
همینا و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
فیل که از خجسته می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
عادت و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
خبر و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست  
سلطان و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست و در آنجا می نشست

[illegible]

کما عهد و مواعادت اربعه و دخول و حصار و ما فی قیاس غدا بعض جزو زمان است  
 نوسال و طریقی و بواسطه آن تا قدم کم سلطان شهاب الدین تمام لشکر داشت غدا  
 خورشید و سپیدار و کجرا و نواز و راد حصار آنها از کرد و نیز از حد بل و طریقه شهاب  
 برین غداست یافت و مسکن را که این صاحبان بسلامت و در امان داخل این سالین بشین  
 کرام و حبیب الدین یافت و باها تمام لشکر و انعام آنها بقوه و عیان امان و باها و با  
 چون سلطان خود را و اهل لشکر خود را با همه اهل بخارا و بخارا و در بد سلطان بکمال اطمینان  
 با بر خیزد بای سلطان خود و در میان آنکه با کمال اطمینان و در وقت ارضش و با شانه  
 است و با با دلی ظلم اکنون طریقی موافقت و مسکن خود را و دوا و دوا و دوا و دوا  
 سلطان شهاب الدین نیز با آن غلاظت و از دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 سلطان از هر که که با دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 کشت تا بعد از دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 با کرام آن غدا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 از دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 استخراج احوال بخارا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 بدفع آن دشمنان نامزد و جزو بعد از مصاف و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 و جزو و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 لشکر گرفت و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 بود و با سلطان از غایت واقعه با شانه و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 بهمان غرضها که در پیش میگرد و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 هند و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 خزان و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا  
 و از صبح و صبح و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا و دوا















[illegible]

چون دولت عباس سلطان مغلیه و با عیال و با جمعی از بیگانهان و شاه شجاع از بدو غلبه  
بر او و چو مرستیگاری و کج کاران از بدو بود و فرستاد سلطان شجاع و از آن  
دو تن و سربداران و شاه عازم کرد از او از بدو و سربداران و با او و از آنکه  
دادند و از بدو از بدو و سربداران و از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
نام و کسب و تنه و سربداران و از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
خود و از بدو و سربداران و از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
و عیال و شاه عازم کرد از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
بر او و در آنجا از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
بود و چون بدان رسید و از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
شاه عازم کرد از بدو و سربداران و از بدو و سربداران  
شاه و بدان و شاه عازم کرد از بدو و سربداران و از بدو و سربداران

[illegible][illegible]



































۱۰۰

[illegible]











[illegible][illegible]

























او سخنها گفته بودند و نیکوکاران کرده بود و بعد از آنکه قریب سلطان و نیکو  
کرده و برین احسان نظر اند کرد و از در چایا معنی الی انانند و پروانه بازی نیند  
چو هر روز در چایا معنی است و ده ساله است که در چایا معنی است و ده ساله است که در چایا معنی است  
نیز بر روی چایا معنی است و ده ساله است که در چایا معنی است و ده ساله است که در چایا معنی است  
کجاست که در چایا معنی است و ده ساله است که در چایا معنی است و ده ساله است که در چایا معنی است  
فیه ملک فرساده بود و فیه ملک فرساده بود و فیه ملک فرساده بود و فیه ملک فرساده بود  
ابو بکر صدیق را و ابوبکر صدیق را و ابوبکر صدیق را و ابوبکر صدیق را  
امیر المومنین و امیر المومنین و امیر المومنین و امیر المومنین  
میلاد است و میلاد است و میلاد است و میلاد است  
ملک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک و ملوک  
مکانات و مکانات و مکانات و مکانات و مکانات و مکانات و مکانات و مکانات  
سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان  
نزدیک سلطان و نزدیک سلطان و نزدیک سلطان و نزدیک سلطان  
ماجستار و ماجستار و ماجستار و ماجستار و ماجستار و ماجستار و ماجستار  
و مرده و مرده و مرده و مرده و مرده و مرده و مرده و مرده  
شاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه و شاه  
او سطر راهها است و سطر راهها است و سطر راهها است و سطر راهها است  
و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت و ولایت  
معلوم شد و معلوم شد و معلوم شد و معلوم شد و معلوم شد و معلوم شد و معلوم شد  
میدان و میدان و میدان و میدان و میدان و میدان و میدان و میدان  
امیر المومنین و امیر المومنین و امیر المومنین و امیر المومنین  
آنت که در میان و آنت که در میان و آنت که در میان و آنت که در میان  
مغاضبه برایشان و مغاضبه برایشان و مغاضبه برایشان و مغاضبه برایشان

نقد عتبه سید که عتبه را بر او برادران عتبه را بر او برادران عتبه را بر او برادران  
اوروان و عول و عول و عول و عول و عول و عول و عول و عول  
از کربا معنی است و از کربا معنی است و از کربا معنی است و از کربا معنی است  
کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
در شکر دنیا و در شکر دنیا و در شکر دنیا و در شکر دنیا  
و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا  
ان و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا  
خا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا  
دیگر و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا و از در شکر دنیا  
مانده و مانده و مانده و مانده و مانده و مانده و مانده و مانده  
نوع و نوع و نوع و نوع و نوع و نوع و نوع و نوع  
با و با و با و با و با و با و با و با  
ساخت و ساخت و ساخت و ساخت و ساخت و ساخت و ساخت و ساخت  
براه و براه و براه و براه و براه و براه و براه و براه  
ناکمان و ناکمان و ناکمان و ناکمان و ناکمان و ناکمان و ناکمان و ناکمان  
پیا و پیا و پیا و پیا و پیا و پیا و پیا و پیا  
عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است و عقل است  
ادبا و ادبا و ادبا و ادبا و ادبا و ادبا و ادبا و ادبا  
با و با و با و با و با و با و با و با  
خبر شد و خبر شد و خبر شد و خبر شد و خبر شد و خبر شد و خبر شد و خبر شد  
زبا و زبا و زبا و زبا و زبا و زبا و زبا و زبا  
ناحیه و ناحیه و ناحیه و ناحیه و ناحیه و ناحیه و ناحیه و ناحیه  
طو و طو و طو و طو و طو و طو و طو و طو

































گشت : تا هر چند که در این شهر است : ترکمانان سلطانان ایران و سایر بلاد  
طالعان این شهر را که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
الدین و سایر بلاد که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
که باشند و این شهر را که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
مستور و دی و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
در آب و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
تبعیاتی را در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
عمد را در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
از آن خاندان است و در این شهر است و در این شهر است  
سال داشت که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
تا به این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
در خاندان ملک و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
شهر است و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
شهر است و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
نام او را و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
از این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
آنها است و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
این شهر است و در این شهر است و در این شهر است

عیان الدین چون داشت که او بر سر بلاد است و در این شهر است و در این شهر است  
صان بر این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
و بر این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
انالک در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
لیا را زهره و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
الدین و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
سند و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
مصالح و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
تا که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
از این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
هنا را در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
هر چند که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
نیز که در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
سلطان و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
تا و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
از این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
حلال الدین و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
نان با در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
اشارت و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
و در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
از این شهر است و در این شهر است و در این شهر است  
شرا را در این شهر است و در این شهر است و در این شهر است



































و اگر در میان هم با هم دادند تا سخن گفته به **شخص** تا بگویند و این گفت : چگونه ؟  
 باز زن آن هفتاد سخن در وقت آنکه نگویند و این گفت : تو که بخاشی تو بر این شرط  
 در این رضا حاضر آمدی خواهش ما را ادا کن تا گشاید و در میان ما زانما لید کرد و حق او  
 نخواست که دیگر از ما را در دو و وی بیرون الدن آورد و گفتش و از این سخن دیگر  
 گرفته اند که از این صاحب را بدینا سال حق مراد او نماند و از استعاضا بحال و از غناست  
**قرآن** چون از این ایام بیفتد با او درو که بخاشی تو در میان و در این در میان  
 از سطون تو که بخاشی تو نرفته بود و این که بخاشی تو نماند که در میان بخود بود  
 و اگر کو زنی در میان حاضر بود و بخاشی تو که بخاشی تو نرفته بود و در میان  
 حضور تو که بخاشی تو نماند بخاشی تو که بخاشی تو نماند و در میان  
 حق بود و ما را و صلحت که با این کار با مال ندارد که با ما بخاشی تو که بخاشی تو  
 منوط بود و در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 نامزد کرد و اگر در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 او را با ذکر داد و بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 بود و عاقبت کار او نماند و از قول خبر داد و در میان او است و بخاشی تو که بخاشی تو  
 کو در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 که در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 که در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو  
 در میان که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو که بخاشی تو

[illegible]

شریف الدین را خبر رسید که در حضرت با قیصری قصد کرد و ده نایز شریف الدین غلامی را بخت  
شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسن و خواجه فیروز الدین و قیصری را از کشته بجا داشت  
خبر آن را شنید و با کوه و دایره چوین تیم بر سپیدام و راه خوار و کوه سبک در آن راه رفت و در آن  
مناظرین و با تیم قیصری که آن مالک و مالک و بیاید انداخته نامحسوس بود و در سبک آمد و  
و اموال را بخت کرد و اندو دست آن بخت تسلیم شد و در آن راه رفت که از غلام و چوین را شرف  
حسن از قیصری و فیروز الدین و امیر ارغون آورد و اموال طرف را ساختند که در آن بخت و بخت و بخت  
معاشرت و صفا و کلبه و دنیا و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
او گشتند و هوا خواهر و دایره و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
کردند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
فرستاد و چون شریف الدین را در راه یافت و در راه یافت و در راه یافت و در راه یافت  
و غیر از آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضایت پیدا و و معاشرت نمود و هوا و بخت و بخت  
در قلوب زنا دلت یافت و چون این بخت با سندی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
آمدند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
صاحب دیر از آن در میان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
ناولیب را که بر کوه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
ان بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
هر کس در راه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

و چون از مساجد و مزارع حاصل شد و روی بر سر راه داشت و در میان با نایزها و بر اینها که  
پادشاه زادگان را در ده بود و در امیر ارغون از احباب آن باز گرفته بود و در بخت و بخت  
همه پادشاه زادگان را در ده بود و در امیر ارغون از احباب آن باز گرفته بود و در بخت و بخت  
و از آن خانه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
کعبه را بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
نمودند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
شرف الدین کل شریف و خواهر فیروز الدین شریف را که هر یک بخت و بخت و بخت و بخت  
اما شریف الدین و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
کافران اما بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
مطلوب و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
که در آن بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
منقبض شد و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
ارغون و در ده بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
کرد و در غلغله با اعلام معان و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
مواضع و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
معا و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت









بمصلحت و بخت و غایت و اما تا به باد و شد و غلا و فقر و بخت و بخت و بخت و بخت  
 چنانچه باین بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 چنانکه در غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 پیش از شروع در معانی غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 شود و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 که در میان انصاف و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 چنانچه بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 سبب بر شود که بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 که در بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 باد و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 فرمان و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 از این وجه حاصل شود و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 تعین زبانی و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 یا بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 صا در کشت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 کارها و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 معین که در بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت  
 موسوم کشت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت و بخت و غایت

[illegible]

























وکارا زان ورطه که اخلاص میبودی شایسته که ملو فیکاروم و ما که این لایق نیفتاده  
فضل الشانین باغبانها سبیل الشانین در کمال غیا امام و مومنان و روح پاکانند  
از صفر آن فائده حاصل کند و از این طالع نیز بیخام برادر و دوست طالعان  
بگیر و در وجه و سبیل ایشان و دعا بخوان و این دعا هدیه  
در دیار و پیغمبر و صفور ازان و صاحب دانه  
نادر و بیخام و مومنان و روح پاکانند  
باشد : خوشان و نیک  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
و علیهم السلام











[illegible][illegible]















































نویسند قریب می باشد تا با جوی دیگر می رسد نهد از آنجا که هر کلب یا دشت همان در  
حساب بود و در سبب بفرستادن از راه و سبب خلاصه می کنند و گویند که می باشد  
و بود و دهن و جوی می باشد و در سبب که می باشد و گویند که می باشد و گویند که می باشد  
و فرستادن از همان به سبب که می باشد و گویند که می باشد و گویند که می باشد  
که می باشد از آن معلوم می شود و در سبب که می باشد و گویند که می باشد و گویند که می باشد  
**در کتب که در سبب است**  
چون با دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
و بر کسب می کنند و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
بکشت و در روز و می از کتب که می باشد و گویند که می باشد و گویند که می باشد  
از سبب که می باشد و در سبب که می باشد و گویند که می باشد و گویند که می باشد  
بعد از آنکه و لشکرها می آیند و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
برخی از کتب که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
بر سر و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
از سبب که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
در دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
فرستادن از همان به سبب که می باشد و گویند که می باشد و گویند که می باشد  
و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
تا می باشد از این سبب که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
همان که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
مگر سبب که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
حسب دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
که در دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
میست و در دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند

معلوم کرد و این دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
کجاست و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
با سر و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
با سر و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
بطاعت که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
معلوم شد و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
بر سر و دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
تا می باشد از این سبب که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
همان که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
مگر سبب که می باشد و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
حسب دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
که در دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند  
میست و در دشت و دکان و توپان معین شده و لشکرها از راه ها و دشت ها می آیند

مستور











[illegible][illegible]















































[illegible]

اطهار را در گذشتیم که وقت و شرط و غذا و مایه و سیرج و طب و دماغ که با  
اصطلاح چنین علم با سبب تربیت دارد و بوف عادت شاول شرب و طهارت و سیرج  
حسن صلاح و در حال که آن جنس با کول و ستور و سبب ساه که در سبب ادریس و الفضل  
و افض شد و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
مقام و تحت چنین گویند که بگویند رفت با بعد از آن که با ناکد بالوفت همان گشت  
و نظام الملک را در دست نمایان گشت و سلطان ملکاه بعد از نظام الملک  
و روز وفات یافت و او در ملک مختل و متزلزل گشت و هیچ و هیچ در و لایات یافت  
آمد و در اینجا از آن حضرت که حسن صلاح علی بن عثمان بنی گشت و هر که را چه بود  
الضای که در و سبب ابو الفضل که در و سبب سبب و با لوفت و رفت و در و سبب سبب  
حسن صلاح و روزی و روی بعد از و در و کف و سبب معلوم شد که با لوفت با و با لوفت  
و بدی که چون در و با سبب با فم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب ابو الفضل و در اینجا و او را سبب کرد و در و سبب نظام الملک که در و  
نیز شد و و سبب و را که در و در و نیک که با نام احمدی و سبب و سبب سبب سبب  
و در و سبب که در و در و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
صورت و متوالی گشت و هر که با و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
تغیر و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
اسلام و مع و لایات بنی که در و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
او در و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و پر از و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
گشت و در و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
نمک که در و از سلطان و کبار و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب





لشانه بدست چنانچه از خواص سلطان با انواع معالجات بفرست تا در پیش سلطان  
القیس میرسد و در میان آن که در این نظر بفرست و کار در پیش برساند و تا در  
که سلطان مستغفر بود که در روز پنجشنبه در زمین نشاند و چون سلطان بگفت  
و کار در بدیدان انداخته شد چون آن وقت که بخواب افتاد آن وقت  
فرمود حسن صلی الله علیه و آله و سلم رسول بفرستاد و بفرمود داد که اگر در شب سلطان از  
خواب بیدار شود و در آن که در شب در زمین در پیش می نشاند و در پیش  
استوار کرد و ندای سلطان فرستاد و بفرستاد این که تا در پیش می نشاند و  
نویس سلطان از دروغ ایشان که در روز و روزگار و او کار و ایشان ترقی گرفت  
و از خواص املاک که در پیش خویش بدیشان حضور می رسد و در پیش و در آواز  
فرمود و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
از بابا السبیل و سکر فتنه و نا اکتون آن رسم از آنست و تا در پیش می رسد و در  
ایشان چندین و در آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
و از خواص و سلامت طلب سلطان است و اگر در شب بفرستاد و در پیش می رسد و  
نماندند و حسن صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن که در پیش می رسد و در  
و بخورد و در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در پیش می رسد و  
ابو علیا در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
حسن آدم فضا و امیر در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
که در کار و فتنه که نام با سر ملت و در میان آن که در پیش می رسد و  
و حسن صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
و سفر و شانه و حسن صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن که در پیش می رسد و  
و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
او بود و در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
صحنه بود و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و

از حاکم چنانکه کند که در وقت نالین تا در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
او سوال کرد که در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
بزرگ آمد و با و فتنه که در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
داشت و با آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
سلطان خبر برد و از ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و  
میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
سلطان خبر نگار و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و از آن و  
در بغداد و در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
در روزگار و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
نماند و در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
نماند و در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
پیش از آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
صحنه و در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
نگار شد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
اکنون در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
و میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
و سلطان و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
که در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
آشوب کرد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
فرستاد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که  
بدان که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و  
صحنه و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که در پیش می رسد و در میان آن که





















[illegible]

و ثابت گویم پس ملا الا الدین علا الدین محمد زان بن نوفا و ایا بن سپین خندکیز  
پادشاه پادشاهان جهان سپین خان زار و گمان درو کمال بدین از کلام بدوام  
رسید ملا الا الدین بن محمد و دهمان پیغام فرستاد و نامه ها نوشت و خود را  
و ملا و عیضه را بدینا پیغمبر فرستاد ملا بدین و عیضه را به نایب ارباب  
واضح بود که چون لشکرها را پادشاهان کشای سپین خان در و کلا بدین سلام آمد  
از این طرف با سپین خان و کسی مالک رسول فرستاد و بدین و خود قبول ایستاد و حیدر  
الدین بود فاعده مصواب پیش گرفت و بدین ایستاد و بدینا را با عیضه را و بدینا را  
و اینا به سر کردن از شرافت و محالیت بدینان را اساس و نام آن را بدینا را دید  
ند بر مادی بل که با دبا و فاصد نصرا و توبیخ پیش گرفتند با بدین و نایب و کجی  
المکالمه با اهل دیار و دین علی بن خطاب رضاعه و حیدر و کجی و موافقت  
گرفت که و حاجت عیضه بدین ها قاصد دید و بدینا را و سرکاران و دران  
با عیضه با اهل دیار و دین و کجی و حیدر و کجی و بدینا را و کجی و حیدر و کجی  
و حق و الغر و محمد و البور و علا الدین بن محمد بن نرنگی کجی و بدینا را  
حیدر الا الدین و مصطفی و مصال ستمان و عیضه و سواد فاک و دهمان پیش  
پیش داشت ملا الا الدین که ذکر در ملا الا الدین بن محمد و سواد فاک و دهمان  
نما ندند که زان او با نایب و حیدر و کجی و بدینا را و دهمان و زان و کجی  
محکم و صواب و بدین و بدین بود و در پیشش علا الدین بن محمد و سواد فاک  
او و حیدر و زان و حیدر و کجی و بدینا را و دهمان و کجی و حیدر و کجی  
علا الدین که بود و بدین و بدینا را و کجی و بدینا را و دهمان و کجی و حیدر و کجی  
محرفان آن است که نام شان در احوال که که جوابی و پیوسته و در مضامین  
بکسانند و در کجی و بدین و کجی و بدینا را و دهمان و کجی و حیدر و کجی  
او دهمان آن دهمان در دهمان که پیش گرفت و حیدر و کجی و بدینا را و دهمان  
و ادب و عیضه و حیدر و کجی و بدینا را و دهمان و کجی و حیدر و کجی











گفتن بهین اما رات مردم گفتند که این را در قتل بی ریاضت موافقت می نمود  
بود که ترسید که اگر اسکتان و مطالبه کنند که این کلمه و قوف با زن ناموس است  
والله ما و با زکو بهر ما در دوران و کون الدین در کمال کمال و بعد از این  
منکر بود و فتنه کار و برنجید ندی و صوفی بی خود ندی و عاقل و فاضل بدید  
کرد ندی و آقا بر صفا بی خود ندی و جاعله واکه در روزگار و عاقل الدین  
ایشان را از اهل عاقل و دوستان و رکن الدین دانسته بودند و کون الدین  
بجای بدیدند و ایشان را از خبر بدیدند و از خواهر و اقارب خود و کون الدین  
صدای نفاق با او در آن کار و مغرب و منعم داشتند و یکدیگر گفتند که رکن الدین  
بر قتل پدر و رضاداد و پامن خود و سلیم و خطیر ایشان بود و اهل علم و تحقیق است  
و اهل اسلام را که رکن الدین خود را **نعمت و نعمت و نعمت**  
از دو سر و زله که از رسم غریب فارغ شد و بر جای کار به ریختند  
اشکری را که پدرش میخواست سال و روز از منصب خطال آمد و کرده بودند  
تا قلع و انکار گرفت و قتل و نا راج کرد و بعد از آن بدکار احوال پدر و یکدیگر  
و مصیبتان و ریشا و درجیا و مصیبات با انجام غلات و برت پدر را غارت نموده  
خجاست و لا یمکن کسی فرستاد که سلسله دهند و اهل این دین و اهل بی خود و بی خود  
نویز میماند و فرستاد که چون نویزین رسید است و بی خود و بی خود و بی خود  
خلاف را از تجربه اخلاص خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
علا کو نزدیک مصالح در آنست که بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
بعد از آمد و شد و رسل و پیام فرستاد و بر آن فرار داد که برادر خود و بی خود و بی خود  
بفرستاد و رسل و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
از کفاه روان کرد و رکن الدین و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
در مصیبت سینه و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
و نازیب و در و با المومنان و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود

برای آن المومنین صحبت ساختند و لکن مغول و نازیب و در و با المومنان و بی خود و بی خود  
و فلانسان و رکن الدین و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
نیز از سبیل عزیمت با لکه کردند و مصیبت عظیم کرد و چون سرگود استوار بود و بی خود  
لکه مغول را از آنجا بازگشت و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
مغول بودند و در آنجا آن اهل بیت که از حضرت با و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
سینه و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
و بر لعل با سالت و عاقل و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
کنند که همه که پدرش و مردم ایشان در بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
الدین خود را در آن بدت که بجای پدرش و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
خراب کنند و روی بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
مفود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
بعضی سرد پوارها و کفارها میگویند و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
ذکر و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
او روی بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
مهدت طلبیدن و در رفتن بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
غریب با بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
مغیبت و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
و قول آنست که در مصیبت ایشان آمده بود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
کنند حکم فرمایان روی بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
کنند و رکن الدین چون در رفتن از کونانند بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
تعلیم کرد و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
سلطان مملکت که بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود  
خجاست و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود و بی خود



















